

نابسندهی «ارزش‌ها» و ضرورت «معنا»^۱

ژان لوک نانسی

برگردان: نریمان جهانزاد

یک آموزه‌ی اخلاقی متشکل از ارزش‌ها و هنجارهای منضم بدان است. به این اعتنا، اگر کسی در پی یک آموزه‌ی اخلاقی باشد، در پی ارزش‌ها و قاعده‌ی الزام‌آوری برای مورد احترام واقع شدن آنهاست. مثلاً (بدون اینکه ترتیب خاصی مد نظر باشد) «شخص»، «آزادی»، «زندگی» و «اجتماع» می‌توانند حاکی از «ارزش‌ها» باشند. احتمالاً برخی افراد، هیچ انتظاری از فلاسفه ندارند جز [طرح] گفتمانی که چنین «ارزش‌هایی» را احیا [و یادآوری] کند، گفتمانی که معطوف به عملی شدن و تحقق آن ارزش‌ها باشد. در نتیجه صدای گله و شکایت در باب «بحران ارزش‌ها» از هر سو به گوش‌مان می‌رسد، شکایاتی که توأم است با خواست «اعاده‌ی» ارزش‌ها. اما گفتمان ارزش‌ها هیچ تأثیر مثبتی بر روی تمام سقوط‌های بزرگ، ماجراها، و تحولات این قرن نداشته است. [برعکس] حتی این گفتمان در بدترین و حادترین افراط‌های [سده‌ی بیستم] شریک هم بوده است. برای مثال شبه-تمامیت هیئت‌های جمعی^۲ فلاسفه‌ی آلمان در دهه‌ی ۱۹۳۰ را می‌شناسیم، که اغلب‌شان «فیلسوفان ارزش» بودند، حالا یا رک و پوست‌کنده وابسته به نازیسم بودند یا عاجز از مخالفت با آن.

بازتولید گفتمان ارزش دقیقاً همان نقشی است که من نمی‌توانم و نمی‌خواهم بازی کنم. چرا که به هیچ‌وجه نقش فیلسوف بازتولید ارزش نیست. فیلسوف به عوض می‌کوشد در باب آنچه در حال رخ دادن است تأمل کند؛ و آنچه در حال رخ دادن است بیش از آنکه «بحران ارزش‌ها» باشد، آگاهی از شکست و زوال چشمگیر ایدئولوژی ارزش‌ها بطور کلی است. بنابراین مهم است که پرسیم ارزش چیست و در این گفتمان «ارزش‌ها» چه چیزی باید به پرسش کشیده شود.

ارزش مبتنی و استوار بر یک نسبت یا رابطه^۳ است. ارزش قیمت^۴ [یا بهای] چیزی است که با چیزی دیگر سنجیده و ارزیابی می‌شود. بنابراین هیچ ارزش مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد. آن چیزی که برای همه چیز خوب است (یا هم‌ارزی عام^۵ (رواج [پول در گردش])) لافسه و به تنهایی هیچ ارزشی ندارد، بلکه ارزش‌اش فقط به آن چیزی که (در شرایط مشخص) نمایندگی‌اش می‌کند گره خورده است. اموری که مشهور به داشتن ارزش فی‌نفسه‌اند (آزادی، برابری، سعادت، وجود، هنر، خدا یا الماس) فقط در شرایطی ارزش دارند که توسط امری دیگر تعریف شوند (یا بر اساس کمیاب‌بودن‌اش تعریف شود، که به همان امر منجر می‌شود). به این ترتیب، قیمت [یا بها] همیشه نوعی تفسیر است و صحبت کردن از «ارزش‌ها» به عنوان اموری مطلق مهم است.

¹ Jean-Luc Nancy (1997) *The insufficiency of 'values' and the necessity of 'sense'*, *Cultural Values*, 1:1, 127-131

² Quasi-totality of corporate body

³ relation

⁴ price

⁵ General equivalent

⁶ currency

به این اعتنا، ارزش‌ها نشانه‌های [به رسمیت] شناخته شده هستند، نشانه‌هایی که در یک بستر یا در یک سیستم مشخص فهم شده‌اند و قابل مبادله‌اند. این نشانه‌ها ارج، رواج و قیمت^۱ دارند. ارزش به معنای اخص و دقیق کلمه این است. بر این اساس، یک ارزش تبدیل‌پذیر^۲ است و ارزش‌گذاری^۳ عبارتست از تبدیل‌پذیری. به این ترتیب ارزش‌های اخلاقی (برای مثال کرامت انسانی) هم نظیر سایر ارزش‌ها، امور نیک،^۴ یا تکنیک‌ها در یک سطح قرار دارند و می‌توانند با آنها مبادله شوند. وقتی می‌گویند فردی برای منافع [خاصی] ارزش‌ها [ای] را قربانی می‌کند، معنایش بواقع این است که آن فرد دارد برخی ارزش‌گذاری‌ها را با برخی ارزش‌گذاری‌های دیگر مبادله می‌کند.

اما در عین حال، ارزش مبتنی است بر نوعی قدرت. Valere یعنی قوی بودن، توانا بودن، و در صحت و سلامت قرار داشتن. این قدرت بر اساس چیز دیگری سنجیده و ارزیابی نمی‌شوند و بنا نیست پرزورتر از نیرویی دیگر، یا پرزورترین همه‌ی نیروها، باشد. سلامتی (-«کبیر» به قول نیچه) متکی بر کمتر مریض بودن یا اصلاً مریض نبودن نیست، بلکه عبارتست از تأیید و تصدیق یک وجود، بدون توجه به هیچ‌گونه مقایسه‌ای، و از آن راه، اگر مواردی پیش آید، همچنین تأیید و تصدیق یک وجود مریض.^۵ بنابراین در اینجا ارزش عبارتست از قدرت بودن،^۶ یا قدرت یک قدرت بودن.^۷ قدرت ارزش‌گذاری شده^۸ نیست، بلکه خودش قدرت ارزش‌گذاری^۹ است.

وقتی از ارزشی مطلق صحبت می‌کنیم (وجود یا آزادی، عدالت، زیبایی یا ابدیت)، بالنتیجه داریم رابطه‌ی میان نوعی تأیید سنجش‌ناپذیر^{۱۰} [یا قیاس‌ناپذیر] و همه‌ی چیزهایی که قابل سنجش، ارزش‌گذاری و درک هستند، را ارزش‌گذاری می‌کنیم. برای مثال، آزادی ارج بیشتری («بی‌نهایت بیشتر») از هر نوع وابستگی^{۱۱} دارد، بلکه از هر نوع ناوابستگی،^{۱۲} خودآیینی،^{۱۳} خودمختاری^{۱۴} یا آزادی عمل^{۱۵} هم ارج بیشتری دارد. بنابراین خود این «رابطه» سنجش‌ناپذیر [یا قیاس‌ناپذیر] است، و [اصلاً] یک جور رابطه نیست. ما امر بی-سنجه^{۱۶} [یا امر بی‌مقیاس] را می‌سنجیم [یا قیاس می‌کنیم].

به این ترتیب، معنای تأیید ما یک معنای تفسیربردار^{۱۷} نیست. در این معنا (با این ارزش) است که باید کرامت (Wurde) را به عنوان امری ورای تمام ارزش‌ها (Wert) درک کرد؛ آن چیزی که ارج و قدرش از هر نوع ارزش افزوده‌ای^{۱۸} بیشتر است. معنا در اینجا

¹ Worth, currency and price

² convertible

³ valuation

⁴ goods

⁵ An ill existence

⁶ A power to be

⁷ A power to be a power

⁸ evaluated

⁹ Power to evaluate

¹⁰ Incommensurable affirmation

¹¹ dependence

¹² independence

¹³ autonomy

¹⁴ Self-determination

¹⁵ licence

¹⁶ The without-measure

¹⁷ Interpretable sense

¹⁸ Surplus-value

خود تأیید است، همچون تأییدی که توسط خودش ارزش می‌یابد، همچون قدرت تأییدگری.^۱ این معنا بر اساس قیمت^۲ یا دلالت‌گری^۳ ارزش نیافته است. برعکس، تنها به عنوان خاستگاه معنا و میل ارزش دارد.

بنابراین نکته‌ای که در گفتمان ارزش محل سؤال است عبارتست از آن چیزی که هیچ قیمت و بهایی ندارد؛ آن چیزی که ارزش‌گذاری شده نیست. مثلاً کرامت از این نوع است. کانت، اندیشمند سختگیری شدید اخلاقی در آغاز عصر جاری، کرامت (die Würde) را در تقابل قرار داد با هر مفهوم ارزش یا قیمتی که مبتنی بر یک سنجهی قیاس‌پذیر باشد.

نوعی امر «بی قیمت»^۴ وجود دارد و نقطه‌ی عزیمت من همین است. اما این امر «بی قیمت» چه می‌تواند باشد؟ می‌توان در پاسخ گفت: شخص، مرد، زن، زندگی و قس علی‌هذا. اما مسأله این است که در این پاسخ، فرد فکر می‌کند می‌داند شخص، مرد، زندگی و جز آن چیست. اگر کسی بخواهد آنها را به روشنی و به‌درستی تعریف کند احتمالاً دچار مشکل خواهد شد. پندهای اخلاقی در باب ارزش‌ها چنین کاری نمی‌کنند. بلکه این پندها مبتنی‌اند بر یک‌جور اجماع ضمنی و مکتوم یا پذیرفته‌شده [یا مفروض‌گرفته‌شده] که مطابق با آن فرد بخوبی می‌داند [مثلاً] «شخص» چیست؛ و اینکه، وقتی کسی باید ارزش آن را گرامی بدارد و خواستار احترام به آن باشد، دیگر نباید اعتبار آن را به پرسش بکشد. در اینجا باید روشن کنم که این نوع خواست‌ها بی‌بهره از نوعی شایستگی و فایده و سودمندی، به عنوان ابزارهای مبارزه در نبردهایی که سلاح ایدئولوژیک می‌تواند مفید فایده باشد، نیستند. اما این نبردها همیشه امکان و اجازه‌ی آن نوع خواست را نمی‌دهند. کل تاریخ متأخر یوگوسلاوی سابق یا رواندا نمونه‌های برجسته‌ی نکته‌ای‌اند که الان گفتم.

چون آن چیزی که ارزش می‌خوانندش، متضمن دانش یا شناختی است که خودش به پرسش کشیده نشده است. بنابراین در ارزش‌ها این خطر وجود دارد که به غایت مبهم و نامتعیین^۵ باشند. فرد بی‌درنگ و خارج از ضرورت‌ها و بی‌واسطه‌گی‌های [یا اقتضائات و مواجهات مستقیم و عملی] زیستن، دیگر نمی‌داند اصلاً «شخص» یا حتی «زندگی» راجع به چیستند (بسیاری از مسائل بیوتکنیک مؤید این نکته‌اند). از سوی دیگر، ممکن است ارزش‌ها، در نحوه‌ی تفسیر و پرداختن به مسائل اساسی، بسیار تنگ و محدود باشند. برای مثال، یک «شخص» فقط عبارت نیست از «انسان» بطور کلی، و هر چیزی که در باب «اقلیت‌های» هر نوع پرسشگری می‌کند، بلکه علاوه بر آن عبارت از چیزی است که اشاره دارد به «زیستن» بطور کلی. پس به محض اینکه ارزش‌ها وضع شوند به نحو بی‌پایانی تکثیر می‌شوند.

من صرفاً می‌خواهم سرآغاز تأمل‌ورزی زیر را پیش‌نهم: امروزه بدون قیمت [یا بها] چه می‌توان به زبان آورد؟ خارج از [چارچوب] هر گونه ارزش‌گذاری‌ای چه می‌توان اظهار داشت؟ یا درباب خواست ابژه‌ی یک ارزش مطلق بدون یک ترم^۶ [یا شرط] مقایسه‌ای چه می‌شود گفت؟ اگر دیگر توان تعیین و تشخیص^۷ [ارزش‌ها را] نداریم، آنچه «حاکم خوب»^۸ نامیده می‌شد چه می‌تواند باشد.

اینک این مسأله را مطرح می‌کنم که چه چیزی در گفتمان ارزش باید به پرسش کشیده شود: اما این پرسشگری‌ام مبتنی بر نوعی آگاهی از «فقدان» یا خسران، یا وقوف به مکنونیت و نهفتگی این حاکم خوب نیست. این پرسش نوعی پرسشگری رو به گذشته‌ی پیشینی نیست، بلکه بر عکس، پرسشی نو است که از تاریخ ما، همچون راهنمای وضعیت و وظیفه‌ای تازه، برآمده است. بنابراین، آن را به عنوان پرسشی مطرح می‌کنم که متضمن خطر (یکی از بسیار خطرات) عصر ماست.

حالا درباب امر «بی قیمت» چه می‌توان گفت، اگر از آن هیچ پیش‌فرض و پیش‌انگاشتی نداشته باشیم؟ بگذارید بگویم: «این خود وجود [اگریستانس] است که بی قیمت و بها است.» نه زندگی‌ای که وقف بازتولید و جانشینی و توالی زندگان شده است، نه

¹ Power to affirm

² price

³ signification

⁴ Without price

⁵ vague

⁶ term

⁷ Designate and determine

⁸ good sovereign

تقدیری مطابق با یک تاریخ یا مشیت الهی، نه تولید این یا آن چیز، نه خودسازی^۱ انسان، بلکه فقط و فقط خود وجود. اینطور هم می‌توان گفت: «حفظ کردن خود در بودن.»^۲ یا اگر دوست دارید: «اینجا بودن»^۳، اینجا بودن مادامی که فرد اینجا هست، چنانکه فرد اینجا هست، و فقط به دلیل اینجا بودن.

در پاسخ به من گفته خواهد شد: «پس، تمام "ارزش"، تمام "ارزش غیرقابل ارزش‌گذاری" شما، همان چیزی است که هست^۴ و بدون هیچ چیز دیگر؛ آن همه چیزهایی است که رخ می‌دهد، بی‌آنکه چیزی را تغییر دهد.» [اما] نه دقیقاً [چنین نیست]. چون تمام آنچه رخ می‌دهد، آنطور که ما درکش می‌کنیم، دقیقاً فقط چیزی است که ما آن را چنانکه بناست در امور عادی و روزمره باشد [یعنی اموری که مای انسانی بهشان خو کرده‌ایم] درک می‌کنیم، [ما آنچه رخ می‌دهد را] زیر بار یا تأثیر مجموعه‌ای از بازنمودهای پیشاپیش موجود درک می‌کنیم، از جمله «ارزش‌های» جامعه‌ی دموکراتیک مدرن غربی. اما شاید آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، به سادگی چیزی است که از ادراک آشنا و مألوف ما بیشترین فاصله را دارد. ما اینجا هستیم، یا ما از اینجا هستیم^۵ [یا ما مال اینجا هستیم]، اما در عین حال این [=اینجا بودن مان] از نحوه‌ی بودن بی‌واسطه‌ی^۶ ما [یا شکل بی‌واسطه بودن ما] می‌گریزد و پا پس می‌کشد.

منظور این حرف [از یک سو] آن نیست که یک «معنای»^۸ پنهان و نامستور وجود دارد که ابزارهای خاص فاش‌سازی و آشکارگری می‌تواند آن را عیان سازد. آن الگو [=قول به وجود معنایی مکتوم و پنهان در پس نمود] همچنان بخشی از بازنمودهای ماست و تاریخ ما بسیار متکی بدان بوده است [و نخ‌نما شده است]. و این را هم بخوبی می‌دانیم که چه دهشتی می‌تواند در پس پشت هر شکلی از قول به «معنا»^۹ پنهان شود، «معنایی» که همیشه [قرار است] یگانه و یگانه باشد و فرد باید بی‌رحمانه با آن همسو و سازگار گردد. و [از سوی دیگر] به این معنا هم نیست که «برای هر یک معنای خودش.»^{۱۰} [=اینکه هر تکنیکی‌ای محضاً معنای خود را داراست]. اولاً، به این دلیل که چنین حکمی منجر می‌شود (خواه جنون‌آمیز باشد خواه ابلهانه) به قول به اینکه: «برای هر یک آشکارگی‌های کوچک خودش.»^{۱۱} و ثانیاً، به این دلیل که این حکم بدان معناست ما نمی‌توانیم با یکدیگر برای یکدیگر هیچ کاری انجام دهیم.

برعکس، اگر در واقع چیزی باشد که مقوم [و متضمن] این «بودن» یا «وجود» باشد که ما در آن، یا مطابق با آن [یا بر اساس آن] هستیم [یا وجود داریم] (یا اگر ترجیح می‌دهید: این وجودی که ما هستیم)، آن چیز عبارتست از با هم بودن ما. ما به همان اندازه، و دقیقاً به همان اندازه که صرفاً هستیم، با^{۱۲} (کسی، دیگران و مابقی جهان) هستیم. حتی «تنها بودن» هم شکلی از بودن-با^{۱۳} است: [تنها بودن یعنی] بودن با در فقدان یا در غیاب.^{۱۴} بدون بودن-با من نمی‌توانستم تنها باشم، یعنی باید بطور ناب، محض و مطلق می‌بودم. می‌شد من همه (یا هیچ!) باشم، اما [دیگر] نه [می‌شود] «تنها» باشم و نه با.

معنای اینکه ما با دیگران هستیم چیست؟ معنایش دست‌کم آن است که ما فردی در دیگران نیستیم. ما در نوعی امر ایدئال، انتزاع یا وحدت پیشینی (انسانیت یا جسم عرفانی) مستحیل نشده‌ایم. همچنین ما کسی نیستیم که توسط دیگران وجود داشته باشیم؛

¹ Self-production

² To hold oneself in being

³ To be here

⁴ Unevaluatable value

⁵ Value is that which is like it is

⁶ We are here, or are of here

⁷ Our immediate way of being

⁸ meaning

⁹ meaning

¹⁰ To each his own meaning

¹¹ To each his small revelation

¹² with

¹³ Being-with

¹⁴ to be *with* in the lack or in the absence

یعنی محصول صرف نسل‌ها و شرایط، که در آن تبعاً فقط آثار و معلول‌های دوسویه وجود دارد و اصلاً «وجود»ی در کار نیست. اما معنای این [صورتبندی] آن است که هر کسی یک خاستگاه مطلق^۱ است: یک خاستگاه مطلق جهان. جهان برای هر کس آغاز می‌شود و پایان می‌یابد. جهان، هر بار، بازآغاز می‌شود و «از نو پایان می‌گیرد»^۲. هر بار معنایی مطلقاً تازه و اصیل می‌سازد. با (with) آن چیزی است که ما را کنار هم جمع کرده است، از آن حیث که ما همه خاستگاهیم؛ و [در عین حال همین با (with)] ما را از هم جدا ساخته است، از آن حیث که خاستگاه‌ها ناگزیر غیرقابل‌قیاس با یکدیگرند.

اینجا می‌توانم به موضوع آن امری که هیچ قیمت و بهایی ندارد بازگردم. چون آنچه هیچ قیمتی ندارد فقط این است: اینکه کسی نمی‌تواند این خاستگاه تکین^۳ را (که همه هستند) تصاحب و از آن خود کند. و کسی نمی‌تواند این حالت اصیل بودن^۴ [یا خاستگاهی و آغازین بودن]، این حالت بودن-با را از آن خود کند. به عبارت دقیق‌تر، امر بی قیمت و بها چیزی است که نمی‌توان به نحو پیشینی تعیین‌اش کرد. یعنی، کسی نمی‌تواند بداند (با دانش اجماعی^۵ که اصلاً نمی‌تواند بداند) بودن یا وجود برای هر شخص، هر لحظه، برای همه و در هر لحظه چیست. چون همه از ابتدا تا انتهای زندگی‌شان تنها، یگانه و یکسان^۶ نیستند. کسی نمی‌تواند بداند هستی یا وجود برای هر فرد، هر زمان، چیست. باید آن را ابداع کرد. بنابراین آدم باید مطابق با این وظیفه‌ی ابداع معنای بودن هر فرد^۷ عمل کند، یا به آن اجازه‌ی ابداع شدن دهد.

اما این [=ابداع معنای بودن] به معنی هر چیزی نیست، بر طبق سیلان سوژکتیویته‌ها^۸. چرا که سوژکتیویته دقیقاً آن چیزی است که از بودن-با می‌گریزد. پس، [این ابداع] هر چیزی نیست، بلکه برعکس، آن چیزی که برای بودن-با بابت آنچه که هست احترام و ارج قائل است، و به تکینگی تقلیل‌ناپذیر هر شخص (به مثابه خاستگاهی که او هست) احترام می‌گذارد. احترام به بودن-با، نه از این منظر که بودن-با نوعی «دارایی» است که می‌شود مالکش شد (این ما را دوباره به سوژکتیویته باز می‌گرداند). افراد (خود و دیگری) باید به آن به عنوان سهم و بخشی از خودشان (که اساسی‌ترین چیز است) احترام بگذارند؛ سهمی از بودن یا وجود که «دارد»^۹ (اگر بخواهیم از این واژه استفاده کنیم)، و نه آن چیزی که تملک شده است.^{۱۰}

به من خواهند گفت این که نشد جواب، و خب هیچ پاسخی برای آنچه گفتم ممکن نیست، چون این [صورتبندی] هیچ ارزشی ارائه نمی‌کند که بتوان آن را فراچنگ آورد [یا تصرف کرد و بدان چسبید]، طرح من ارزشی بر نمی‌نهد که بتوان به آن پاسخی داد. اما دقیقاً همین مهم است، نشانه‌هایی که باید به آنها رجوع کنیم هر چه می‌خواهند باشند. ما باید به آن چیزی توجه و دقت کنیم که از هر نشانه‌ای می‌گریزد. ما ضرورتاً باید مسیر یا جهت گرفتن [یا به چنگ آوردن آن امر] را ابداع کنیم، و در ابداع کردن آن آگاه باشیم که این ابداع هرگز نمی‌تواند داعیه‌ی «دانستن» [معنا] برای همه را در آن با-یکدیگر بودن داشته باشد، چرا که این با-یکدیگر بودن هیچ قیمت و بهایی ندارد، چونکه خود وجود است.

به میدان دید آوردن یا مرئی ساختن آنچه ناتوان از «دیدن» اش هستیم (آن چیزی که خود را همچون خاستگاه دیگری، در دیگری، مستور می‌سازد) و به میدان «دید» آوردن این واقعیت که ما نمی‌توانیم آن را «بینیم»: این آن چیزی است که امروز یک خواست «اخلاقی» را می‌سازد، خواستی که بدون آن هر دیدگاه اخلاقی‌ای، هر تضمین [یا قید] هنجاری یا تجویزی، فقط اجرای یک دستورالعمل است با چشمانی بسته: راه رفتن در خواب...

¹ an absolute origin

² ends anew

³ singular origin

⁴ mode of being original

⁵ consensual knowledge

⁶ identical

⁷ each person's meaning of being

⁸ torrent of subjectivities

⁹ possesses

¹⁰ possessed